هو العلیم

لزوم کتمان اسرار الهی و آثار سوء کشف سر

کتمان سرّ یکی ازمهم‌ترین اصول سیر و سلوک

آیین رستگاری - جلسهٔ سوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللهِ من الشّيطانِ الرَجيم
بسم اللهِ الرَحمٰنِ الرَحيم
و صلَّى اللهُ علَى محمّد و آله الطّيّبين
و لعنة اللهِ علَى أعدائهم أجمعين

یکی از مسائلی که در سیر و سلوک خیلی اهمیّت دارد و بزرگان علم اخلاق همیشه به شاگردان خود از اوّلین منزل و مرحله تا آخرین منزل توصیه می‌کنند، کتمان سرّ است.

سرّ یعنی امری که در مقابل عَلَن است، سرّ یعنی امری که آشکار نیست و پنهان است. در راه سیر و سلوک آنچه که علنی نیست و پنهانی است، لابد امری الهی است، یک حال نفسانی است، مطلبی است که خدا او را برای همه آشکار نکرده، و بر این فرد آشکار کرده است؛ پس این فرد، واجد آن حال است نه همه؛ و افشای آن جائز نیست و باید نزد خود انسان باشد.

آن‌وقت سرّ در هر منزل و مرحله‌ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است، مثلاً انسانی که در حال عادی دارای تقوا و ایمان عادی به اسلام است، با مؤمنین و مسلمان‌ها که می‌نشیند، می‌گوید: من اسلام دارم، من ایمان دارم، من تقوی دارم، من ولایت دارم؛ ولی پیش سنّی‌ها در بعضی اوقات نمی‌تواند بگوید: من ولایت أمیرالمؤمنین را دارم؛ چون برای آنها مسأله از این قرار نیست که برای خود اوست.

تفاوت سِرّ در منازل و مراحل مختلف با یکدیگر

در بین مؤمنین که همه دارای ایمان و تقوی هستند، سالک اگر مطلبی گفت و یک قدری نورانیّتی پیدا کرد و یک چیزی فهمید، حقّ ندارد به دیگران بگوید؛ چون این موهبت خدایی است برای خود او و گفتنش برای دیگران آفات زیادی دارد. امّا اگر به افرادی بگوید که هم‌رتبه و هم‌کلاس و هم‌درجهٔ او هستند اشکال ندارد؛ چون در واقع، گفتنش برای او کشف سرّ نیست؛ یک امری است که خود او هم در آن مرحله و منزل است و بر این امر واقف و به آن رسیده است.

باز می‌رود بالاتر، به جایی می‌رسد که مطلبی برایش منکشف می‌شود، و در آن مرحلهٔ جلوتر باز هم شاید افراد معدودی بتوانند با او هم‌فکر و هم‌منزل باشند؛ برای آنها بیان کردن عیب ندارد.

همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا خودِ حرم پروردگار و مقام وصل و لقاء پروردگار و مقام ورود در حرم امن و امان الهی، آنجا به هر موجودی مادون آن ذات اَقدس بخواهد افشاء کند، کشف سرّ کرده است؛ چون آنجا حرم است؛ آنجا هم‌سرّ انسان و هم‌راز انسان، ذات مقدّس حضرت حقّ است؛ آنجا نباید لب بگشاید؛ چرا؟ برای اینکه لب گشودن، یعنی ابراز کردن، و آنجا مقام، مقامِ ابراز نیست، مقام زبان گشودن نیست؛ آنجا

ذات است و ذات هم بر ذات خود اطّلاع و علم دارد.

افشای اسرار الهی: عاملی برای قهر خداوند

اگر انسان کشف سرّ کند، خدا قهرش می‌گیرد و دوست ندارد؛ چون حرم، حرم امن است؛ راه، راه عشق است؛ راه محبّت است؛ این راه بدون عشق و محبّت اصلاً محال است طیّ بشود؛ و از رموز عشق و محبّت این است که اسرار داخل حرم نباید در خارج بیان بشود.

در همین عشق‌های مجازی شما ملاحظه بفرمایید، می‌بینید که مثلاً اگر آن سرّی که بین معشوق و عاشق هست، اگر عاشق به غیر ابراز کند، بزرگترین گناه را کرده، و اگر تمام گناهان را مرتکب بشود، در نزد معشوق به اندازهٔ این گناه نیست که تو آمدی سرّ مرا که بین من و تو است، به غیر ابراز کردی. «كُلُّ ذَنبٍ لَکَ مَغفورٌ سِوَی الإعراضِ عَنّی»؛[1] تو که رفتی به غیر بیان کردی، این اعراضِ از آن مقام اتّصال و وحدت و محبّت و صمیمیّت و وداد و یگانگی که با من داری است؛ رفتی به غیر مراجعه کردی؛ و این ذنب، ذنبِ لا یُغفَر است.

غیرت خداوند؛ دلیلی بر حرمت فواحش

و لذا پروردگار هم غیور است. روایت است که پیغمبر فرمود: «إِنَّ سَعدًا لَغَیورٌ و أَنَا أَغیَرُ مِن سَعدٍ و اللهُ أَغیَرُ مِنّی، و مِن غیرَتِهِ حَرَّمَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها و ما بَطَنَ.»[2] «**سعد (سعد بن عباده) مرد غیوری است ــ در داستانی که در تاریخ ذکر شده ــ و من از سعد غیورترم، و خدای من از من غیورتر است؛ و چون غیور است و غیرت دارد، فواحش را** ما ظَهَرَ مِنها و ما بَطَنَ، **چه آشکار باشد، چه پنهان، آنها را حرام کرده است.**»

فواحش یعنی کارهایی که زشت است و نباید ظاهر بشود. **ما ظَهَرَ مِنها و ما بَطَن**، چون غیرت دارد، از زشتی‌ها بدش می‌آید، خداوند اینها را مخفی کرده؛ پس خداوند علیّ أعلی خودش مخفی کرده آنچه را که باید مخفی کند؛ و این معنا از غیرتش است.

اختصاص اسرار الهی به رابطه بین انسان با خداوند

اسراری که بین بنده و پروردگار است، مختصّ رابطه‌ای است که بین بنده و پروردگار است؛ اگر انسان آن را به غیر ابراز کند، خدا روی همان صفت غیرت، که یکی از صفات خداست، خوشش نمی‌آید و دور می‌کند. حالا برای این بیچاره که خداوند بیرونش کرده، چه آفاتی پیدا می‌شود! بزرگترین آفت و بزرگترین بلا

---

[1] قوت القلوب، ج ۲، ص ۹۶:
«سُمع ابراهیم بن ادهم و هو أحد المحبّین قائلًا یقول فی سیاحته نظمًا:
کلُّ شیءٍ لك مغفورٌ سِوَی الإعراض عنّی *** قد وَهَبنا منك ما فات، بَقِی ما فات منّی.

[2] جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۳۹؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ٦٨٨، با قدری اختلاف.

بر سرش می‌آید. آن بلا چیست؟! استدراج، یعنی کم‌کم، به طوری که خودش نفهمد، درجه به درجه او را پایین می‌برد تا به آن درجهٔ أسفل السافلین و انحطاط می‌رسد.

پروردگار می‌گوید: من با تو از مقام اخلاص و یگانگی مطلبی را گفتم، حالی به تو دادم، ربطی با تو پیدا کردم؛ تو آمدی سرّ مرا فاش کردی، آن سرّی که بین من و تو است و کسی نباید خبر پیدا کند؛ و قلبت هم گواهی می‌دهد که سرّ من و تو است.

سؤال: اگر با هم‌رتبه بگوید چه؟

جواب: بله، بله! به غیر گفتن جائز نیست امّا هم‌رتبه غیر نیست، عنوان غیریّت صادق نیست.

آن‌وقت، خدا انسان را استدراج می‌کند، استدراج یعنی کم‌کم پایین می‌آورد تا اینکه منحط می‌کند، و این بزرگترین مصیبت است؛ چون اگر یک مرتبه انسان را ساقط کند، خب انسان هم دادی، بیدادی سر می‌دهد، خدایا غلط کردم، توبه کردم، گناه کردم، مرا برگردان؛ و امّا اگر کم‌کم او را پایین بیاورند، خودش نمی‌فهمد چه بلایی به سرش آمده؛ کم‌کم پایین می‌آید که برایش غیر محسوس می‌شود.

حالات و مدرکات سالک؛ مصداقی از اسرار الهی

در سیر و سلوک، انسان حال دارد؛ یعنی هر منزل و مرتبه‌ای که طیّ می‌کند در آن مرتبه و منزل حالی دارد، توجّهی دارد، اخلاصی دارد، خلوصی دارد، خَلْسِه‌ای دارد، توجّه به خدا دارد، اعراض از غیر خدا دارد، قلبش دوختهٔ به خداست، عشق خدا دارد.

أمیرالمؤمنین می‌فرماید: «و اجعَل قَلبی بِحُبِّكَ مُتَيَّماً.»[1] «**قلب مرا دیوانهٔ خود کن، قلب مرا متحیّر و سرگردان و شیدای در محبّت خودت کن.**»

آن‌وقت بر اساس این حالی که انسان داشته مدرکات فکری هم دارد، مثلاً می‌داند آثار و لوازم و خصوصیّات آن منزل که در آنجا حالش این‌طور بوده است چیست. وقتی کسی سرّ را فاش کند و خداوند او را کم‌کم پایین بیاورد، حالش کم‌کم گرفته می‌شود، مدرکات فکری برایش باقی می‌ماند، آن آثار و لوازمی که در منازل بوده و تماشا کرده، خیال می‌کند که هنوز آن حالات را دارد؛ در حالتی که حالش رفته، فقط صُوَری از آن نقوشِ ذهنی برایش مانده؛ و عمدهٔ سیر همان حالی است که انسان داشته باشد؛ یعنی آن حال و خلوص و جذبه و اعراض از دنیا و عشق خدا و محبّت، اینها کم‌کم پایین می‌آید سرد می‌شود، دیگر با افراد غیر هم معاشرت می‌کند، خدای ناکرده ممکن است گناه هم بکند، و نسبت به عرفان و لقاء خدا به نظر سستی نگاه می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: اینها برای شب نشینی و مجلس‌های گعده و سرگرمی خوب است و حقیقت و واقعیّتی

---

[1] مصباح المتهجّد، ص ۸۵۰، فقره‌ای از دعای کمیل.

غیر از همین سرگرمی ندارد، و قلبش متوجّه به دنیا می‌شود؛ و چون یک قدری در سیر و سلوک راه رفته و قویّ شده است و آنجا قوّه کسب کرده، تمام این قوا را در دنیا مصرف می‌کند.

قوّه را از خدا گرفته، بعد می‌رود آن را در راه شیطان مصرف می‌کند؛ و خودش هم که آن مدرکات علمی را دارد و خیال می‌کند که بَه‌بَه خودش ولیّ خداست! عارف است، فلان مسأله را وجدان و شهود کرده و چه و چه! ولی این مسکین نمی‌داند هیچ چیز در دستش نیست، و هرچه حالی بوده، کم‌کم مِن حَیثُ لا یَشعُر از او گرفته شده و به بقای همان صور فکریّهٔ خودش دل‌شاد است، تا اینکه در دنیا موتش فرا می‌رسد؛ خدا می‌گوید: تو مطلب را از من به غیر من رساندی، چرا سرّ مرا به غیر ابراز کردی؟!

بستن راه سلوک دیگران با فاش کردن اسرار

در ابراز سرّ برای غیر، ضرر زیاد است:

اوّلاً: تو تنها مخلوق من نبودی، همهٔ مردم مخلوق من هستند؛ و تو این سرّی را که برای آنها ابراز کردی، راه آنها را بستی؛ چون فرض این است که این مسأله سرّ است و تو می‌دانی و آن دیگری نمی‌تواند بفهمد؛ اگر این مطلب را به او بگویی سست می‌شود، قبول نمی‌کند، نسبت به دین و ایمان دل‌سرد می‌شود، به من هم علاقه‌اش کم می‌شود؛ و اگر احیاناً راهی برای او بوده است تو به واسطهٔ این افشای سرّ راهش را بسته‌ای. و لذا دیده می‌شود افرادی که کشف سرّ می‌کنند، و یک حال یا مکاشفه یا خواب خوش یا کرامتی از خودشان در مجلس غیر نقل می‌کنند و آنها تلقی به قبول نمی‌کنند، این مطلب آن‌چنان سرد و یخ زده و خشک می‌شود؛ چون مطلب در جای خودش واقع نشده، این حکم در موضوع خودش ننشسته، این عکس‌العمل را در قلب آنها ایجاد می‌کند و موجب دل‌سردی آنها می‌شود و راه بندگان خدا به خدا بسته می‌شود.

کمال داری، برای خودت داشته باش، به مردم چه‌کار داری؟! خدا می‌گوید: آن بندگان هم بندگان من هستند؛ شاید آنها هم توفیق پیدا کنند مثل تو یک روزی راه بیایند، باید دست آنها را بگیری و کم‌کم راه بیاوری، نه اینکه یک مرتبه بیایی برای آنها کشف سرّ کنی، و یک معنا و حقیقتی که خارج از تحمّل و ظرفیّت وجودی آنهاست، به آنها تحمیل کنی.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به عبدالعَزیز قَراطیسی می‌فرمایند: «یا عَبدَالعَزیز! إنَّ لِلإیمانِ عَشرَ دَرَجاتٍ بِمَنزِلَةِ السُّلَّم یُصعَدُ مِنهُ مِرقاةً بَعدَ مِرقاة.»[1] «**ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان، که باید از آن پلّه پلّه یکی پس از دیگری بالا رفت.**» **انسان دو پلّه، سه پلّه نمی‌تواند یک مرتبه خودش را به پشت بام بیاندازد؛ کسی که تو می‌خواهی درجات ایمان او را بالا ببری و ایمانش را زیاد کنی، یک مرتبه نمی‌توانی آن درجهٔ ایمان را به**

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٥.

او تحمیل کنی؛ باید کم‌کم دستش را بگیری و راه ببری؛ و الاّ او را می‌اندازی و می‌شکنی، کسی که بخواهد دیگری را بدون سلسله مراتب از نردبان بالا ببرد، از بالای نردبان می‌اندازد و استخوانش می‌شکند.

آن‌وقت حضرت می‌فرماید: کسی که استخوان کسی را بشکند، جبرش بر عهدهٔ اوست؛ باید خودش آن استخوان را پیوند بزند و جوش بدهد. اینکه این بندهٔ مسکین را ضایع کردی و چیزی را که زیادتر از استعداد او بود بر او تحمیل کردی و او را شکستی، دیه‌اش و تعهّد و مسئولیّتش و جبرش بر عهدهٔ تو خواهد بود. با مردم مرافقت کن و آنها را کم‌کم بالا بیاور؛ کم‌کم، ذرّه ذرّه تعلیم کن؛ یک مطلب را فرا بگیرند، یاد بگیرند، بعد برو سر مطلب دیگر؛ یک مطلب را به آنها نشان بده، بعد برو سر مطلب دیگر.

این ایمان که دارای درجات مختلفی است مثل غذا می‌ماند؛ انسان غذایی را که می‌خورد باید هضم کند؛ اگر قبل از هضم، غذای دیگری بخورد این تُخَمِه[1] شده و علّتِ هلاکتش می‌شود. ولی وقتی مطلب را گرفت و قبول کرد و هضم نمود، مطلب دیگری دنبالش می‌آید، حالا مطلب گفتاری باشد یا عملی باشد؛ و قبل از هضمِ آن مطلب اوّل، مطلب دیگر، مقام دیگر، درجهٔ دیگر، کلاس دیگر، طیّ نمی‌شود.

اینها همه راجع به این است که بایستی انسان نسبت به اسراری که خودش دارد کَتم سرّ داشته باشد و با مردم به طور مماشات رفتار کرده و آنها را در راه بیاورد.

عُجب و خودپسندی؛ پیامد افشای اسرار

ثانیا: جهت دیگر اینکه اسراری که خدا به تو داده اگر برای دیگران بیان کنی، موجب عُجب خودت می‌شود. چون فرض این است که انسان هنوز از نفس نگذشته تا در حرم خدا برود؛ اگر هم در حرم خدا رفت و به خدا متّصل شد در حالی‌که هنوز از نفس نگذشته، آن‌وقت اگر از مشاهدات و حالات خوب خود بیان کند، نفس او به خود مغرور می‌شود؛ لذا انسان نباید از کید نفس ایمن باشد. بله! اگر از نفس گذشته بود و به خدا متّصل شد دیگر هر کاری کند کار خداست، کار نفس او نیست.

درست است که اینها کمالاتی است که برای او پیدا شده، ولی کمالاتی است که خدا داده، نه اینکه خود پیدا کرده باشد. کمالِ خدادادی را باید در راه خدا صرف کرد؛ اگر از خودت پیدا کردی مبارک باشد، هر کاری می‌خواهی بکن؛ ولی خدا داده است.

شما می‌آیی بیان می‌کنی، در حالتی که نفس مقام طهارتِ خودش را پیدا نکرده، این نفس به خود می‌گیرد. اگر انسان تخطّی کند، این را می‌گویند عُجب. عُجب یعنی بزرگ بینی، یعنی انسان چیزی را از خودش

---

[1] لغت‌نامه دهخدا: «در اصطلاح پزشکان عبارت است از تباه شدن خوراک در معده، و استهاله خوراک به کیفیّتی غیر سالم.» (محقّق)

می‌بیند و خودش را بزرگ می‌بیند. و این خطری بسیار بزرگ است؛ زیرا که راه عرفان و سلوک خلاف عُجب است، ضدّ عُجب است.

توجّه داشته باشید که سلوک همیشه نفس انسان را لاغر می‌کند، انسان وقتی خودش را تماشا می‌کند، باید بگوید من چیزی نیستم، خداست؛ اوّل خیال می‌کرده که خودش خیلی چیزهاست: عالم است، قادر است، تواناست، حیّ است، مدرِک است، و فعّال است؛ این کار من، این کار من، این کار من، این از من، او به شأن من ضرر زد، این چه کار کرد، و دائماً می‌گوید: من! من!

وقتی کم‌کم وارد در سلوک می‌شود می‌بیند که: عجیب، اینها همه عیب بود. این من چیست؟ این کسی که تحقیقاً پشه را از روی خود نمی‌تواند دور کند؛ این کسی که تحقیقاً عجزش به اندازه‌ای است که یک لحظه سکته بکند، این زبانِ گویا و این فکر و این حرکت و این لطف و این فعّالیّت و این جولان، تبدیل به یک جسدی می‌شود که می‌گوییم زودتر دفنش کنید که بوی تعفّن او دنیا را برندارد. اگر اینها از آنِ ما بود ابداً ما این کمال را از دست نمی‌دادیم؛ خدا عنایت فرموده، خدا هم می‌گیرد. اگر ما بدانیم که مال خداست قیمت دارد؛ و اگر مال خودمان بدانیم غلط است، این راه شیطان و فرعونیّت است. آن‌وقت بیان اسرار، این عُجب را زیاد می‌کند.

عُجب یعنی بزرگ بینی، خود پسندی، به خود مغرور شدن، به خود بالیدن، خود را بزرگ دیدن. انسان وجودش صفر است، چطور انسان خودش را یک ببیند؟!

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اوّل مخلوق عالم، در قرآن مجید دارد که بگو: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعًا وَلَا ضَرًّا﴾[1] و در جای دیگر: ﴿وَلَا يَمۡلِكُونَ مَوۡتٗا وَلَا حَيَوٰةٗ وَلَا نُشُورٗا﴾[2] راستِ مطلب هم همین‌طور است؛ و لذا می‌بینید که ائمّه، انبیاء و بالأخصّ رسول اکرم، در آن مقام‌های خیلی خیلی عالی، ابداً از این مطالبی که موجب عُجب بشود نمی‌گویند، یک کلمه‌ای باشد که خودستایی بشود: من هم چنینم! من چنین حالی دارم! از آنها یک‌بار شنیده نشده است. من بندهٔ ضعیف و بیچاره‌ام، ﴿لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعًا وَلَا ضَرًّا﴾.

تواضع امام باقر(ع) در مقام تعلیم؛ الگویی برای پرهیز از عُجب

شخصی آمد خدمت حضرت باقر ـ که با حضرت صادق علیهما السّلام در راه شام می‌رفتند. عبدالملک مروان آنها را احضار کرده بود، و در یک کوهی یک نصرانی آمد. این بحث خیلی داستان مفصّلی است ـ گفت که: «أَنتَ عالِمُ هَذِهِ الأُمَّة؟» «تو عالم این امّت هستی؟» حضرت فرمود: «لَستُ مِن جُهّالِها»،[3] «از جاهلانشان

---

[1] سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۱۸۸.

[2] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸: «بگو: من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم.»

[3] سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

نیستم.» اصلاً نگفتند: من عالمِ این امّت هستم؛ گفتند: «لَستُ مِن جُهّالِها»؛ **و نفرمود:** أَنَا عالِمُ هَذِهِ الأُمَّة، **با اینکه حضرت در مقام تعلیم و تربیت است.**

پس ولو اینکه انسان مقام حضرت امام محمّد باقر را هم پیدا کند، خدای نکرده خیال نکند که عالم است؛ بلکه عالم است به علم خدا. شب می‌خوابد، صبح بلند می‌شود و می‌بیند صفر شده و علمش رفته است.

داستان عروض نسیان و فراموشی برای بعضی از بزرگان

بعضی از بزرگان علماء در آخر عمرشان حال نسیان برای آنها پیدا شده که دست راست و چپ را با همدیگر اشتباه می‌کردند؛ در نجف می‌رفته برای تشرّف به حرم و نمی‌توانسته به منزل خودش برگردد؛ آن‌وقت با زغال یا گچی علامتی بر دیوار می‌زده، و وقتی برمی‌گشته آنها را گم می‌کرده، منزل خودش را گم می‌کرده، در حالی‌که از علمای درجهٔ یک بوده است. بعضی افراد قضایایی نقل می‌کردند؛ می‌گفتند نسیان بعضی به درجه‌ای رسیده بود که یک مرتبه یکی از خدّام مسجد سهله یکی از آنها را دعوت کرده بود که برای عبادت آنجا برود، خادم ناهاری حاضر کرده بود از خرما و عسل و ماست؛ و تعارف کرده بود: بفرمایید! این آقا انگشتش را می‌زد توی عسل، آن وقت به جای اینکه این انگشتش را بگذارد دهانش، انگشت پهلوئیش را می‌گذاشت. این خیلی مسأله است، از این بالاتر دیگر نمی‌شود انسان تصوّر کند؛ یعنی این‌قدر غلبه پیدا کرده که آن خاطرات و ادراکات مختفی هم از بین رفته، که انگشت‌ها را با همدیگر اشتباه می‌گیرد؛ و این‌قدر مشاعرش را از دست داده که آن انگشتِ دیگرش را می‌گذارد دهانش و نمی‌فهمد که این مزّهٔ عسل نیست، این چه چیزی را نشان می‌دهد؟! در حالتی که قبلاً مؤلّف بوده، نویسنده بوده، مدرّس بوده، مشهور بوده، معروف بوده است.

سؤال: می‌شود گفت که این دست خداست؟

جواب: این خداست، خداست.

وقتی انسان این‌طور است، چرا کاری کند که به خود ببالد؟! وقتی حقیقت مطلب این‌طور است، انسان چرا یک کاری کند که از خود ببیند؟! این خودبینی که با انسان است عمدهٔ کار شیطان است، یعنی خدا را نبین، خود را ببین، و لذا در قرآن می‌گوید: ﴿قَالَ أَنَا۠ خَيۡرٞ مِّنۡهُ خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ﴾[1] من بهتر از او هستم و عنوان ژپژ را جلو می‌آورد، (پ: من). اصلاً نمی‌گوید که او کمتر از من است، می‌گوید: من بهترم. این خب مسأله‌ای است، از آثار افشای سرّ، همین عُجب است.

عدم وصول به مقصود؛ پیامد افشای اسرار

---

[1] سوره الأعراف (۷) ذیل آیه ۱۲.

ثالثاً: از آثار دیگر کشف سرّ این است که مطلبِ انسان داده نمی‌شود. هرکسی بخواهد به مقصد برسد باید سرّش را محفوظ بدارد. پیغمبر فرمود: «اُستُر ذَهَبَكَ و ذِهابَكَ و مَذهَبَكَ!»[1] «پول و طلایت را و مذهبت را، یعنی راهت را و طریقه و روشت را مخفی بدار!» ذهب را که مقصود سرمایهٔ عمر است، مخفی بدار، چون دزد در کمین است؛ او که بر سرّ تو مطّلع بشود، می‌آید و می‌زند؛ تنها دزدِ مال که نیست! دزد ایمان هست، دزد نفس هست، دزد عقیده هست، دزد آرامش هست.

بعضی‌ها هستند که حسودند، اینها نفوسشان روی نفس انسان کار می‌کند؛ نیمه شب نفس خبیث آنها بر علیه انسان کار می‌کند؛ در صحیفهٔ علویّهٔ ثانیّهٔ حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که: «جبرائیل آمد و گفت: "یا رسول اللَه! یکی از شیاطین دارد با تو بازی می‌کند، تو را کید می‌کند، ناراحت می‌کند؛ و لذا وقتی شب‌ها می‌خوابی آیة الکرسی بخوان که در حفظ و پناه پروردگار باشی و آن دیو و آن شیطان نتواند به تو صدمه بزند."»[2] یعنی در خواب هم خودت را بسپار به خدا، و الاّ دیو هست، شیطان هست، و تو را هم که رسول خدا هستی می‌خواهد آزار بدهد و ناراحت کند و اذیّت کند؛ پس:

چون که اسرارت نهان در دل شود ❊❊❊ زان مرادت زودتر حاصل شود[3]

می‌گوید: مثل این تخمی که انسان روی زمین می‌ریزد، اگر این تخم را زیر خاک بپوشاند، می‌ماند و رشد می‌کند و کم‌کم ریشه و جوانه می‌دهد و گیاه و درخت می‌شود؛ و امّا اگر نه، روی زمین بریزد، مرغ‌ها آنها را می‌برند و دیگر اثری نیست. پس انسان باید سرّ را نگه دارد تا اینکه سرد نشود؛ سرّ انسان مثل گُلِ آتش می‌ماند؛ اگر انسان در زمستان یک گُلِ آتش، زغال خیلی خیلی عالی و خوب درست کند، بیاورد در مجرای باد، در هوای سرد، دو تا نسیم رویش بگذرد سرد می‌شود، تا آخر زغالش می‌رود. ولی این را بردارد، در یک مکان سرپوشیده‌ای بگذارد، روی منقل بگذارد، خاکستر هم رویش بریزد، یک شبانه‌روز کرسی را گرم می‌کند. سابقاً که کرسی می‌گذاشتند یک شبانه‌روز یا لااقل دوازده ساعت همین یک گل آتش اطاق را گرم می‌کرد؛ این برای چیست؟ آن زغال از همه‌اش استفاده می‌شود، تا آن آخرش حرارت می‌دهد و گرم می‌کند. انسان هم همین‌طور است.

---

[1] امام شناسی، ج ١٦، ص ٤١٥، تعلیقه ٢: «گفت: من از او بهترم، به علّت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

[2] این عبارت مشهور در بسیاری از مجامع روایی موجود نبود، لیکن در کتاب التحفة السنیة (مخطوط)، تألیف سیّد عبد الله جزائری، ص ٣٣٠ به نقل از بعضی حکماء این‌گونه آمده است:
«و ورد فی وصایا الحکماء: "اُستُر ذَهَبَکَ و ذِهابَکَ و مَذهَبَکَ"؛ و مرادهم بالذهب، الشیء النفیس جوهرًا و عرضًا حتّی أسرارُ العلوم و المعارف» ـ إلی آخر کلامه. (محقّق)

[3] مثنوی معنوی (طبع میرخانی)، دفتر اول، ذیل «خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کنیزک جهت دریافتن رنج کنیزک».

مرکز ادراکات معنوی؛ حقیقت انسان

حقیقت انسان بستگی به قلبش دارد، قیمت انسان به قلبش است؛ قیمت انسان به بدنش نیست؛ به مادّه‌اش نیست؛ قیمت انسان به عالم مثال و تخیّلاتش نیست؛ قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است، و از او عالم مثال و بعد از او عالم بدنش پیدا می‌شود و تراوش می‌کند؛ قیمت انسان به قلبش است. خداوند این قلب را برای خودش خلق کرده و مرکز تجلّیات و محلّ خودش قرار داده که فرمود: **«لا یَسَعُنی أَرضی و لا سَمائی، و لَکِن یَسَعُنی قلبُ عَبدِیَ المُؤمِن.»**[1]

مخفی نگهداشتن حالات و مکاشفات؛ مصداق بارز کتمان سرّ

کتمان سرّ باید در دو مرحله باشد:

اول: حالاتی که انسان پیدا می‌کند، مثلاً خواب خوبی می‌بیند، این را نباید به هیچ‌کس بگوید، حتّی به عیالش، حتّی به برادرش؛ توجّه فرمودید؛ اگر آنها در همان رتبه و درجه نیستند، و الاّ اگر در رتبه و درجهٔ سیر خودش باشند، دیگر آنجا عیب ندارد.

سؤال: اگر خوابی از مادرش دید؛ این هم مشمول همین مسأله است؟

جواب: اگر خواب‌های معمولی باشد عیب ندارد؛ امّا یک خواب‌هایی معنوی است، روحانی است، مثلاً خیلی روشن است که نباید بعضی خواب‌ها را بگوید. این خواب‌های عادی عیبی ندارد. این خواب‌های عادی در واقع سرّ نیست، چون همین مردم هم نظیر این خواب‌ها را می‌بینند و برای همدیگر هم تعریف می‌کنند.

امّا آن خواب‌ها، یک خواب‌هایی هست که سرّ است؛ مثلاً شما خواب می‌بینید حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شما را در آغوش گرفتند و شما را بوسیدند و یک انگشتر زمرّد در دست شما کردند، و گفتند: «ای فرزند من! این فلان مقامی است که باید به تو داده بشود»؛ این سرّ است؛ چون حضرت رسول معنا دارد، بغل کردن معنا دارد، فرزندِ من معنا دارد، انگشتر زمرّد معنا دارد؛ و اگر این را غیر بفهمد، فهمش خوب نیست، راه شما را می‌بندد، و مثل همان شیاطینی که کید می‌کنند، نفوس اینها هم کید می‌کند.

و ﴿مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ﴾،[2] این افرادی که برای انسان وسوسه می‌کنند و آدم را از کار می‌اندازند، هم از نفوس شریره و کافر اجانین هستند، و هم از انسان؛ شاید انسان از آنها بدتر باشد، چون انسان از جنّ قوی‌تر است. افرادی از انسان که کافرند و نفسشان قویّ است و ایمان نمی‌آورند، بیشتر از جنّ به انسان صدمه می‌زنند. جنّ اصل وجودش نسبت به انسان ضعیف‌تر است. از عالم ملکوت نیست، از عالم روحانیّات نیست،

---

[1] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧.

[2] سوره النّاس (١١٤) آیه ٦.

جنّ از عالم نار است، اصل جنّ از دخان و آتش و دود است؛ و وجودش هم ضعیف‌تر از انسان است؛ البتّه طبق آیات قرآن در اجنّه، هم مؤمن هست و هم کافر؛ و مؤمنینشان به انسان کار ندارند، ولی ضعیفند؛ آدم با مؤمنینشان هم نباید سر و کار داشته باشد، چون ضعیفند و انسانی که خیلی با ضعفا کار داشته باشد ضعیف می‌شود.

سؤال: فکر می‌کردم اجنّه قوی‌ترند؟!

جواب: نه خیر، ضعیف‌ترند به تمام معنا.

آن‌وقت این ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ﴾ انسان را وسوسه می‌کند و از کار می‌اندازد.

بنابراین حالاتی که انسان دارد، خواب خوبی دید، مکاشفه‌ای پیدا کرد، من‌باب مثال جناب‌عالی اینجا نشسته‌اید، یک وقتی می‌بینید که مادرتان ـ رحمة اللّه علیها ـ آمد و گفت: آقای آسید حمید! حال شما چطور است؟ می‌نشینید و با هم صحبت می‌کنید، مادرتان است تحقیقاً که هیچ شبهه نیست؛ شما در وجود من شبهه دارید؟ آن هم همین‌طور عین این، این می‌شود مکاشفه؛ یعنی همان صوری که انسان در عالم خواب می‌بیند به صورت طیف و خواب دیدن، ممکن است برای سالک در بیداری پیدا بشود.

از این گذشته، حالی برای انسان دست می‌دهد حال توحیدی؛ یعنی فرض کنید که شما در حال عبادتید، زحمت کشیدید یک اربعین، دو اربعین، سه اربعین زحمت کشیدید خلوص پیدا کردید، حالا در بیداری، موقع نماز یا غیر نماز، ممکن است یک نورهایی ببینید، نورهای خیلی عجیب؛ البتّه اوّل از کم شروع می‌شود تا اینکه زیاد می‌شود و بعد نورهای خورشید و آفتاب و ... اینها را نباید بگوید.

یا فرض کنید که حالِ توحید پیدا می‌کنید، یک وقتی در حال خودتان می‌بینید که اصلاً تمام قدرت عالم یکی است؛ قدرتی که در این درخت است، قدرتی که در آن کوه است، قدرتی که در این انسان است، قدرتی که در همهٔ موجودات است، یک قدرت است؛ یک قدرت و آن قدرت خداست. علمی که در همهٔ موجودات است یک علم است؛ این را می‌گویند توحید اسمائی.

یا تمام امور و کارها و تمام حرکت‌ها، یک فعل است؛ اینها هم می‌شود توحید افعالی. دیگر آنجا فعل آقای دکتر فلان و آقای فلان و آقای فلان، همه منطوی در فعل پروردگار است و همه مقهور و در تحت ارادهٔ حقّهٔ حقیقیّهٔ الهیّه است؛ و یک آقا و صاحب‌خانه در عالم هست که امر می‌کند و نهی می‌کند و کارها به‌دست اوست و اختیار می‌کند و مشیّت می‌کند؛ یک آقاست که علم دارد، یک آقاست که قدرت دارد و آن ذات مقدّس پروردگار است که مولاست. **«اللَهمّ مَولایَ مَولای»**، ای آقای من، ای سرپرست من، ای مولای من، ای ربّ

من، در تمام عالم وجود، من غیر از تو مولایی ندارم؛ **«مَولایَ یا مَولای»** که در مناجات‌ها آمده،[1] همین است.

انسان این مطلب را به هر شکل نباید بگوید، این عبور در عالم توحید است و سرّ است؛ و اگر انسان بگوید خراب و ضایع می‌شود.

خلاصه و به طور کلّی چنانچه انسان می‌خواهد غیر از ظواهر مطلبی را بیان کند، بگوید: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در فلان روایت، در فلان کتاب این‌طور فرمودند؛ نگوید: مثلاً من با سرّ خودم با حضرت باقر علیه السّلام به آن حقیقت اتّصال پیدا کردم، آن حضرت به من القاء فلان مطلب فرمودند و من این را می‌گویم. این غلط است؛ این حرف‌ها از بعضی دیده و شنیده شده که می‌گویند: به من این‌طور دستور داده شده، به من این‌طور القاء شده. این حرف‌ها همه مزخرف است؛ هرکسی که از این حرف‌ها می‌زند مردم گولش را می‌خورند.

بایستی که انسان از همین مجرای عام با عالم خلق کار کند. البتّه ممکن است که انسان به مقامی برسد، خوب با سرِّ حضرت صادق هم متّصل بشود؛ الآن در عالم وجود سرّ حضرت صادق مرده است یا زنده؟ ملکوت حضرت صادق مرده است یا زنده؟ قسم به خدا زنده است؛ شکّی نیست! خب، مثلاً بنده می‌توانم از این پلّه‌ها بالا بیایم، در بزنم و شما در را باز کنید و این حجاب‌ها از بین برود، و دیروز به واسطهٔ گذشتن این زمان‌ها تبدیل به امروز بشود و بیایم با شما ملاقات کنم. خدا قادر است که آن کسی را که بخواهد، موفّق کند تا این حجاب‌های مادّی برداشته بشود و با سرّ حضرت صادق و با سرّ حضرت باقر متّصل بشود؛ امّا اگر شد مضافاً به اینکه نباید خودپسند باشد، عُجب نباید در او پیدا بشود؛ نباید این را هم با کسی بیان کند؛ همین‌طور باید سر بسته و در بسته برای خودش باشد.

مِن‌باب مثال خودش یک مطلبی را ادراک کرد، حالا آن مُدرک موافق امور و رسوم باشد یا مخالف باشد، این مال خودش است؛ البتّه ممکن است بعضی از مدرکات و مکاشفات انسان هم غلط باشد، و لذا همه مکاشفات و خواب‌ها را انسان باید فقط به استاد عرضه کند، او می‌فهمد کدام صحیح است و کدام باطل؛ خود انسان هم نمی‌تواند تشخیص بدهد؛ و اگر انسان به خواب و مکاشفه‌اش رفتار کند، غلط است؛ حتماً باید به استاد عرضه کند، چون او می‌فهمد.

به طور کلّی در واردات، در حالات، که مربوط به خود انسان است، انسان حقِّ گفتن به کسی را ندارد، به هیچ‌کس مطلقاً؛ آن‌وقت گفتنِ به استاد لازم است و اگر انسان از استاد مخفی کند غلط است.

چون اگر انسان از او مخفی کند یعنی من تعیّنی دارم و حجابی دارم؛ و انسان بین خودش و استاد نباید

---

[1] بحارالأنوار، ج ۹۱، ص ۱۰۹؛ البلد الأمین، ص ۳۱۹.

حجاب داشته باشد.

پنهان نگه‌داشتن استاد و دستورات سلوکی؛ مصداق دیگر کتمان سرّ

دوّم: از مواردی که انسان باید کتم سرّ داشته باشد، دستورات و تکالیفی است که انسان باید انجام بدهد. من‌باب مثال می‌گویند: یکی از کارهایی که شما باید بکنید این است که حتماً نافله‌ها را هم با نمازهای واجب بخوانید، یا باید غسل جمعه بکنید، یا مثلاً فرض کنید که شب‌های جمعه دعای کمیل بخوانید، یا باید نماز شب بخوانید، یا بعضی از روزها باید روزه بگیری، یا مثلاً باید ذکر **«لا إلهَ إلّا الله»** را هزار بار بگویی و امثال اینها.

سؤال: این را فعلاً به طور کلّی می‌گویید؟

جواب: بله، اینها همه‌اش کلّی است، اینها همه مثال است و کلّی.

اینها برای خود انسان است، انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ اگر انسان نشسته است و ذکر می‌گوید، کسی می‌آید از انسان می‌پرسد: آقا چه ذکری می‌گفتی؟ بگوید: مشغول ذکر خدا بودم، در حال دعا بودم؛ حالا ذکرم **«لا إلهَ إلّا الله»** بود، **«لا إلهَ إلّا هو»** بود، اینها را انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ یا من اصلاً در امور سلوکی دستور می‌گیرم و استاد دارم، این را هم انسان نمی‌تواند بگوید.

چون سلوک دقیق است. اگر شما به آنها بگویید آنها هم بلند می‌شوند می‌آیند؛ یک وقتی هم نمی‌آید، نفوس مختلف‌اند، آن وقت به شما از نقطهٔ نظر قلب به دیدهٔ تحقیر می‌نگرند که مثلاً این دارد دینش را از فلان کس می‌گیرد؛ ایمانش را از فلان کس می‌گیرد؛ این یعنی چه، آیا انسان از وجدان خودش نمی‌تواند بگیرد، از باطن خودش نمی‌تواند بگیرد؟! خُب انسان استاد می‌خواهد چه کار؟! خود انسان مفاتیح را برمی‌دارد عمل می‌کند، قرآن هم برمی‌دارد عمل می‌کند؛ استاد می‌خواهد چه کار؟! اینها اصلاً دکان است و من درآوردی و غلط است و ضرر دارد!

یا اینکه نه، نفس آنها هم راغب باشد ولی خب برای آنها مصلحت نباشد، موقعش یک موقع دیگر است؛ هر تخمی را که در زمین همیشه نمی‌کارند، یک تخم را در این فصل می‌کارند، یک گل را در آن فصل می‌کارند، تخم گل را یک وقت می‌کارند. آن وقت این تخم باید باشد، آب بخورد، هوا بخورد، آفتاب بخورد، تا رشد کند؛ آن وقت اینها موجب این می‌شود که کار خراب و سست می‌شود، ضعیف می‌شود، آن نهال پژمرده می‌شود، تخم‌ها از بین می‌رود.

تفاوت تقاضاها و اهداف در سیر و سلوک

لذا اوّلاً صحیح نیست که مثلاً شما نامی ببرید، اصلاً مسألهٔ نام نیست؛ چون ضرر تنها برای آن طرف نیست، برای این طرف هم هست؛ چون اگر انسان شناخته بشود نفوس هجوم می‌آورند، تقاضاها مختلف است، همه که عرفان نمی‌خواهند، همه که سلوک نمی‌خواهند؛ یکی می‌خواهد قرضش اداء شود؛ یکی می‌خواهد

انسان برایش خانه بسازد؛ یکی دخترش در خانه مانده، می‌گوید: بیا آقا! بیا یک کاری کن دختر من شوهر کند؛ یکی می‌گوید که من فلان مرض را گرفته‌ام، بیا دعا بده! یا بر فلان آب دعا بخوان! و یا مرض دختر من را شفا بده! این افلیج است، این فلان است؛ یا بچّهٔ من کور شده، درست کن! مگر انسان علم غیب دارد؟! مگر انسان امام است؟! مگر انسان می‌تواند یک ذرّه از ارادهٔ پروردگار تخطّی کند. آن وقت: «المَرءُ لِنَفسِهِ ما لَم یُعرَف، فَإذا عُرِفَ کانَ لِغیرِه.»[1] **«انسان مال خودش است تا هنگامی که شناخته نشود، وقتی شناخته بشود مال دیگران است.» توجّه کردید! این به کلّی از دست می‌رود، و لذا باید کنترل باشد، انسان کارش را می‌خواهد بکند، بی‌سر و صدا؛ غذا را بخورید بگویید: الحَمدُ لِلّه؛ آب را بخورید بگویید: الحَمدُ لِلّه؛ و کسی هم مطّلع نشود از اینکه شما این‌چنین آبی دارید؛ و الاّ از اطراف می‌آیند و این آب را آلوده می‌کنند و آن‌قدر می‌ریزند تا این آب را نه خودتان می‌توانید بخورید و نه به کس دیگر می‌توانید بدهید، ضایع می‌کنند؛ چون نفوس اینها همه نفوس طاهر نیستند، تقاضاها مختلف است؛ یکی می‌آید می‌گوید: حتماً به من باید کیمیا بدهی! که من اراده کنم مس، طلا بشود.**

سؤال: اگر پرسیدند و انسان مصلحةً چیز دیگری بگوید، اشکال دارد؟ مثلاً می‌پرسند چه‌کار می‌کردی؟ بگوییم که من مثلاً اگر صبح رفتم غسل بکنم، چون نجس شدم، رفتم آب بکشم.

جواب: نه! لازم هم نیست چون انسان نجس نبوده که واقعاً بگوید نجس بودم، رفتم تطهیر کنم و آب بکشم.

سؤال: حالا عیب ندارد؟

جواب: نه عیب ندارد. دعا مثلاً، چه دعایی داری می‌خوانی؟ من دارم توجّه به خدا می‌کنم، و واقعاً توجّه به خدا هم هست، ذکر هم هست؛ امّا آن خصوصیّت و ارتباط را نباید به کسی بگویید، آن هم صدمه دارد؛ یعنی جناب‌عالی به هیچ وجه من الوجوه نباید بگویید با چه کسی مربوطم؛ اگر هم احیاناً کسی مطّلع شد که از بنده مثلاً بعضی از مسائل را سؤال می‌کنید، خب مسأله است دیگر، مسألهٔ شرعی است. خب انسان هم مسألهٔ شرعی را سؤال می‌کند و آن‌هم این‌طور برای انسان راهنمایی‌هایی را گفته و روشن است.

مثلاً یک حالی پیدا کردید بگویید که آقا شما هم بیا برو آنجا و آنجا حالت این‌طور می‌شود؛ این نیست؛ چون عرض کردم که نفوس مختلف است. این گمشده و این هدف و خصوصیّاتی که الآن برای شما هست، برای دیگری نیست؛ شما الآن در یک حالی هستید که می‌گویید تمام زندگانی مرا آتش بزن و مرا راحت کن، من الآن دارم در یک رنج و مصیبتی بسر می‌برم؛ این غیر آن کسی است که بیاید بگوید: آقا من دنیا می‌خواهم،

---

[1] إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

بیا برای من باغ درست کن! برای من قنات جاری کن! بیا به من فلان بده، فلان بده!

بازیچه نبودن راه عرفان و سلوک

راه عرفان و لقای خدا و سلوک بازیچه نیست، انبیاء و ائمّه که نیامده‌اند هوس‌های مردم را برآورده کنند، ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾[1] آمده‌اند کتاب و حکمت بیاموزند، تزکیه بدهند، رشد و نموّشان بدهند؛ رشد و نموّ یعنی رشد و نموّ روحانی؛ نه اینکه در عالم مادّه چاقشان کند و به آنها غذاهای لذیذ بخوراند و اموال آنها را زیاد کند، اینها همه موجب وبال است؛ آمده‌اند که آنها را رشد بدهند، پیغمبر انسان را رشد می‌دهد، وظیفهٔ پیغمبر این است. آن‌وقت کسی آمد و دامان پیغمبر را گرفت که بیا برای ما یک نهری جاری کن و به اراده‌ات این کوه برای ما طلا بشود، کما اینکه همین تقاضاها را مشرکین مکّه می‌کردند، و آیات قرآن به ما می‌گوید. ﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ﴾،[2] «به تو ایمان نمی‌آوریم»، ﴿حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا مِنَ ٱلۡأَرۡضِ يَنۢبُوعًا﴾،[3] «یک چشمهٔ فراوان و جوشان بشکافی، که از میان زمین ما عبور کند؛ آن‌وقت ایمان می‌آوریم.»

خُب! پیامبر هم بگوید: چشم، بسم الله، این هم چشمه؛ پس پیغمبر آمده برای ما چشمه جاری کند، یا آمده آنها را به خدا مؤمن کند؟! اگر این چشمه جاری کردن آنها را به خدا مؤمن می‌کند، خب، پیغمبر هم می‌کند؛ کما اینکه برای آنها شقّ القمر کرد، یا اینکه در حضور مردم آن آهو آمد با پیغمبر تکلّم کرد، یا ستون حنّانه در مقابل چشمان مردم ناله کرد.

سؤال: و اگر هم نشان بدهد، باز یک چیز دیگر می‌گویند.

جواب: بله! چون آن نفسی که نخواهد قبول کند معجزه هم برایش بکنند، می‌گوید سحر است، می‌گوید چشم‌بندی و جادو است. چون وقتی قلب واژگون بشود، ایمان نمی‌آورد، مثل یک مریض حصبه‌ای است. برای مریض حصبه‌ای شما بهترین غذاها را بدهید، این کنار می‌زند، می‌گوید: این بو دارد و اصلاً نزدیک من نیاورید، و این چه غذای بد بویی است که برای من درست کردید؛ غذا بد بو نیست، بد نیست، او حالش خراب است، مزاجش از اعتدال افتاده، او استشمام نمی‌کند.

اثرات مخرب کفر و نفاق بر قلب

این شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند؛ وقتی ضایع شد، شما هرچه او را نصیحت کنید، اصلاً این نصیحت نمی‌فهمد؛ هرچه بگویید خدا، او خدا نمی‌فهمد؛ هرچه بگویید ایمان، هرچه بگویید صداقت،

---

[1] سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۲۹.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱٤: «(بار پروردگارا! برانگیز در میان ایشان، پیامبری را که) به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد.»

[3] سوره الإسراء (۱۷) قسمتی از آیه ۹۰.

هرچه بگویید امانت، او خلاف برداشت کرده و تعبیر می‌کند؛ و عین همان مریض حصبه‌ای که شما رفتید یک غذای طیّب، طاهر، خوشبو را زعفران زدید، و آوردید می‌خواهید تقدیمش بکنید، می‌گوید: اصلاً این با من دشمن بود که یک غذایی برای من تهیّه کرده که بدترین بوها را دارد؛ مشامش ادراک نمی‌کند.

امراض معنوی هم مثل همین امراض جسمانی است، نفس را خراب می‌کند، مدرکات را خراب می‌کند، قوّهٔ تشخیص عوض می‌شود. شما که الآن به آن طبیب نهیب زدید که چرا ساعت سه نیامدی و ساعت هفت آمدی، شاید او در وجدانش، شما را متّهم می‌کند که چرا این به من این‌چنین زوری می‌گوید؟ خُب، کور هم شد که شد، چه اهمیّت دارد! بعضی‌ها این‌طوری هستند.

می‌گویند: بعضی‌ها در این شکنجه‌خانه‌های زمان طاغوت طوری بودند که از شکنجه دادن لذّت می‌بردند، اصلاً لذّت می‌بردند؛ اگر یک روز یک بیچاره‌ای را شکنجه نمی‌دادند و شلاّق و فلان و فلان و قَپان[1] نمی‌زدند، شب ناراحت بودند؛ از شکنجه دادن کیف می‌کنند، این یک نفس است؛ یک نفسی هم اگر واقعاً ببیند یک سوزن به پای کسی رفته، اصلاً خوابش نمی‌برد؛ سوزن را هم این فرو نکرده است، سوزن به پای آن شخص رفته و ناله می‌کند، این خوابش نمی‌برد، که چرا به پای او سوزن رفته است؟!

تحول نفس با عمل به دستورات الهی

اعمالی که ما انجام می‌دهیم و خداوند دستور داده و تکلیف کرده، تنها عمل خارجی و بشری نیست که برای بدن مفید باشد، این نفس را عوض می‌کند. تکالیف الهیّه، عبادات، عبودیّت، قرآن، که در صدر همهٔ اینها آن عبودیّتِ مقام پیغمبر و ائمّه است، نفس را عوض می‌کند؛ نفسِ شقیّ را سعید می‌کند، تربیت می‌کند؛ مثل یک آهن‌پاره‌ای که افتاده در انبار و رطوبت خورده، این آهن را شما برمی‌دارید و می‌بینید پاره‌آهن است، ولی وقتی آوردید اوّل یک سوهان زبر رویش کشیدید، بعد یک سوهان نرم‌تر، بعد سوهان نرم‌تر، بعد سوهان مَصْقَل و بعد هم با آن سمباده‌های نازک روی او کشیدید، این آهن به اندازه‌ای جلا پیدا می‌کند که عین آینه، شما صورت خودتان را در آن می‌بینید؛ این مال چیست؟! شقاوت او تبدیل به سعادت شد، روی این آهن کار شد، درجه درجه این قابلیّت را پیدا کرد.

خدا به انسان این قابلیّت را داده و نفوس هم دارای این قابلیّت هستند، و دستور انبیاء هم برای حرکت آنها از ظلمات است: ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَوۡلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّٰغُوتُ يُخۡرِجُونَهُم مِّنَ ٱلنُّورِ إِلَى ٱلظُّلُمَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾[2]

---

[1] فرهنگ بزرگ سخن: «قپانی کردن: استعمال مجازی به معنای شکنجه کردن مجرمان با آویختن وزنهٔ سنگین به دست یا پای آنان.» (محقّق)

[2] سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۷.

پس کتم سرّ هم لازم است در دو مرحله: یکی در مرحلهٔ حالات و سیر و منازل و مشاهدات؛ و دوّم در مرحلهٔ دستورات و تکالیف که اختصاص به خود انسان دارد.

اللَهمّ صلِّ عَلی محمّد و آلِ محمّد